

از جمال‌شناسی تا زیبایی‌شناسی*

چکیده:

این مقاله در پی روشن نمودن تفاوت‌های جمال‌شناسی دینی با زیبایی‌شناسی مدرن و ارائه راهکارهایی است که هنر را در جایگاه واقعی خود قرار دهد.

عالم پیش از مدرن هستی را با دیدگاه مثالی و خیالی می‌نگریست. در آن عالم که انسان‌ها غرق در معنویات بودند به جای کلمه زیبایی بیشتر از حسن و جمال بهره می‌بردند. عناصر این جمال اعم از سمعی یا بصری و ایستا یا پویا، تنها برانگیزنده احساس نبود. بلکه آنها بیش از هر چیز حقیقی بوده و سرور و ابتهاج حاصل نیز، از حقیقتشان نشأت می‌گرفت.

در آن دوران دین، هنر، حقیقت و زیبایی در آغوش هم بوده و هیچ تفاوتی بین امر مقدس و غیرمقدس وجود نداشت. هنر از امر هنری سرچشمه نمی‌گرفت. هنرمند فرد خاصی نبود و لذت بردن از آثار هنری بر اصول زیبایی‌شناسی استوار نبود. هنر انکشاف و بیرون آوردن وجود از پرده حجاب بود و به همین دلیل به قلمرو پوئیسس (poiesis) تعلق داشت. در آن دوران هنری یکی از طرق تجلی ساحت الهی بود و کاری را که هنرمند و فن‌ورز انجام می‌داد و باعث ظهور بطون می‌شد نیز زیبا بود.

با ورود واژه زیبایی‌شناسی (Aesthetics) در فرهنگ هنر جهانی توسط بومگارتن آلمانی و کشاندن آن به ورطه حسیات و هدف قرار گرفتن تحقیق در حالات احساسی انسان نسبت به موجود زیبا از آن جهت که متعلق احساس انسان می‌شود، انقطاع زیبایی و هنر با حقیقت و معرفت به منصفه ظهور رسید.

واژه‌های کلیدی:

حسن، جمال، عشق، حقیقت، هنر، زیبایی، هنرمند، مدرنیسم، سوپرکتیویته، زیبایی‌شناسی.

- * این مقاله چکیده گزارش درس «معماری و فرهنگ اسلامی» به راهنمایی آقای دکتر مهدی حجت و با بهره‌گیری از درس «زیبایی‌شناسی» آقای دکتر شهرام بازوکی می‌باشد که توسط نگارنده در نیمسال اول سال تحصیلی ۸۱-۱۳۸۰ تهیه شد.
- ** عضو هیئت علمی دانشکده فنی شریعتی و دانشجوی دکتری معماری دانشگاه تهران.

مقدمه

همین پیوستگی، ارزش و اعتباری جاودانه یافته است. در آن زمان هنرمندان به تدوین تعریفی در زمینه هنر و شرط لازم آن یعنی زیبایی یا جمال نپرداخته اند که به کار سایرین آید. آنان چون ماهی در اقیانوس، محتاج تفسیر آب نبودند و در جهانی می زیستند که آثار، رفتار، منش و کراماتشان به منزله تعریف جمال و زیبایی نزد آنان بوده است. جمال شناسی دیروز نتیجه تقرب انسان به حقیقت مطلق و مظهر نمایش «آنجا» در «اینجا» و زیبایی شناسی امروز ماحصل تاریخی روی گردانی بشر از معرفت حقیقی و فروافتادن در بهشت زمینی وجود خویش می باشد.

هنر برگرفته از جمال شناسی با عقل محوری خودبنیان ابزار ساز جهان مدرن پایان می پذیرد و حال آنکه هنر امروز در ستان همین جا آغاز می گردد.

جمال شناسی رویکردی خاص در هنر بود، که در ذیل دین محقق می شد. این حقیقتی است متمایز از آنکه هنر امروز امر مذهبی را به عنوان موضوع کار خود برگزیند. هنر امروز، به طور یقین هنری نیست که در پی شناخت جمال و حسن الهی باشد. «این حکم حتی در آنجا که هنر امروز به موضوعات دینی توجه کند نیز صادق است.» (۱)

مفاهیم مطروحه در هنر منبعت از جمال شناسی قالب و صوری متنزل و رمزی را برای خود برمیگزید که در ظرف هنری امروز نمی گنجد. زیرا آنان چندان در بند «زمانه» نبودند و به آفرینش سبکی مقطعی و گذرا اکتفا نمی کردند. سبک و قالبی که به دلیل همین ویژگی دیری دوام نمی یافت و منسوخ می شد. آنان در پی خلق هنری «بی زمان» و «سرمدی» بودند که با ابدیت پیوند داشته و به موجب

جمال شناسی

ج) جمال مطلق حق تعالی که جمال قدسی است، و از شدت پیدایی، از خلق پنهان است و دیدن او بی واسطه ممکن نیست که خود واسطه ها، به ذات در نسبت به حق، عدم محضند. (۲)

بنابراین این همه زیبایی هایی که در عالم مشاهده می کنیم، آیات و نشانه هایی از خالق، صانع و پدید آورنده آنها می باشد و هر کس به فراخور بینایی چشم معرفتش توان درک آن را پیدا خواهد کرد. در حقیقت این جمال تابشی است از حسن روی خداوند و هر کس همچون آینه به نسبتی که در شفافیت بخشیدن و زنگار زدایی وجود «قرب موفق» بوده باشد قابلیت دریافت و بازتابش آن پرتو را خواهد یافت.

یا رب تو شناسی که به گاه و بی گاه

جز در رخ خوب تو نکردم نگاه

خوبان جهان آینه حس تواند

در آینه دیدیم رخ حضرت شاه

اوحالدین کرمانی

بنابراین ادراک حسن و جمال مراتبی داشته و میزان بهره مندی از آن به شدت عشق و نیاز ما بستگی دارد. حتی در مرحله اول نیز آنچه سبب ظهور و پیدایش عالم گردیده، حب ذات به ذات بوده است. این عشق خود مسبوق به مشاهده کمالاتی ذاتی و حسن و جمال خداوندی بوده است. حدیث مشهور نبوی است که حضرت داود علیه السلام از خداوند پرسید: یا رب لم خلقت الخلق؟ خداوند فرمود:

«كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف»

معادل لفظ عربی حُسن در فارسی، نیکویی می باشد. در آثار سهروردی و غزالی و دیگر عرفا نیز نیکویی دقیقاً در ترجمه حسن بکار رفته است. جمال نیز بر همان معنا می باشد.

ملاحظت از جهان بی مثالی

در آمد همچو روند لآبالی

به شهرستان نیکویی علم زد

همه ترتیب عالم را بهم زد

«محمود شبستری»

البته در موارد استعمال حُسن و جمال فرقی گذاشته اند. مثلاً الله را جمیل خوانده اند ولی در مقابل اسماء الهی و عشق از حُسن بهره جسته اند. در همین ارتباط بعضی گفته اند حُسن حقیقت زیبایی مطلق و جمال ظهور آن است. یعنی جمال حُسنی است که ظاهر و بارز شده و در اعیان موجودات تجلی پیدا کرده است. به عبارت دیگر جمال کمال ظهور است و در مقام خفی نمی گنجد.

پریری تاب مستوری ندارد

چو در بندی ز روزن سر بر آورد

«حافظ»

انصاری جمال را بر سه قسم می داند:

الف) جمال جزئی یا جمال صورت اجسام زیبا که عالم «حسن صورت» نامیده می شود. و مدرک آن حس است.

ب) جمال مجرد که برهنه ساختن ذات از عوارض توسط عقل است و به عالم «صورت حسن» خوانده می شود و مورد محبت نفس واقع می شود.

« بدان که اول چیزی که حق سبحانه و تعالی بیافرید گوهری بود تابناک، او را «عقل» نام کرد که «اول ما خلق الله تعالی العقل». و این گوهر را سه صفت بخشید: یکی شناخت حق و یکی شناخت خود و یکی شناخت آن که نبود پس نبود. از آن صفت که به شناخت حق تعالی تعلق داشت حسن پدید آمد که آن را «نیکویی» خوانند، و از آن صفت که به شناخت خود تعلق داشت عشق پدید آمد که آن را «مهر» خوانند و از آن صفت که [به شناخت آن که] نبود پس نبود تعلق داشت، حزن پدید آمد که آن را «اندوه» خوانند. (۶)

بنابر نظر شیخ اشراق ابتدا شناخت عقل به حق تعالی حاصل گردید و سپس شناخت او به خودش میسر شد. در حقیقت عقل با شناختی که نسبت به حق تعالی پیدا می کند عقل می گردد. یعنی قدرت شناخت و ادراک پیدا می کند و از این طریق توانایی شناخت خود و دیگر چیزها را می یابد. چون حسن از شناخت عقل به حق پدید می آید و عشق از شناخت عقل به خود، پس حسن بر عشق تقدم دارد و عشق همه جا در جستجوی حسن است. در جستجوی کمالی که فقط با عشق می توان بدان رسید. حافظ هم همین مضمون را به نظم آورده است.

در ازل پرتو حسن ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

حسن و عشقی که از آنها سخن رفت حقایقی ازلی می باشند. منظور از حسن همان حسن مطلق الهی است که منشأ تمام زیبایی هاست، و از آنجایی که انسان بر صورت خداوند خلق شده است (۷) وقتی که زیبایی را می بیند و احساس می کند، خداوند را می بیند و با او یکی می شود. از طرفی چون تمامی اسماء و صفات الهی به انسان تعلیم داده شده است (۸) آنها به صورت بالقوه در وجود وی باقی می باشند و چون حضرت حق توانسته از صفت خلاقیت که خود محصول درک زیبایی است بهره گیرد و صنع او همانند صنع حق به نظام حسن عالم، متصل شود. هنر یا به تعبیر یونانیان پوئیسس (۹) (Poiesis) نیز مظهر آفرینندگی و خلاقیت توأم با زیبایی بوده است.

بدین معنی که: من گنج پنهانی بودم خواستم شناخته شوم. پس عالم وجود را خلق کردم.
بنابراین کمالات ذاتی و حسن الهی که حب و عشق خداوند به ذات خویش را باعث گردید علت پیدایش عالم بوده است.

گنج مخفی بود، ز پری چاک کرد

خاک را روشنتر از افلاک کرد

«مولوی»

در حقیقت این روایت حدیث عشق و زیبایی است. براساس این حدیث، بنیاد آفرینش جهان بر جمال، زیبایی و عشق به آن، نهاد شده است.

فلوطین (۳) نیز معتقد است که در مقام احدیت هیچیک از موجودات ظاهر نشده بود. احد به لحاظ اینکه می خواست خودش را نشان دهد، ظاهر شد. درست مثل آبی که به جوش می آید. از فوران و سرریز احد «عقل کل» حادث شد. عقل کل مقرا ایده های افلاطونی است. عقل کل در اثر نگاه به احد و نظاره او فیضان کرده و «نفس کل» را پدید آورد. که جان جهان است و نفوس انسانی هم در اینجا مقام دارند. از این نفس کلی هم طبیعت جاری می شود. در این فرایند نفوس جزئیة انسان ها، همان طور که سیر نزولی پیدا کرده اند در این جهان باید در قوس صعودی به سمت بالا سوق پیدا کنند.

مقر زیبایی مطلق از نظر فلوطين در «عقل کل» و جایی است که پیدایش وجود از آن صورت گرفته است. چون وجود زیباست پیدایی وجود نیز با پیدایی زیبایی مقارن است. نفس نیز چون از فیضان «عقل کل» حادث شده این زیبایی ها را دیده در اثر برخورد با زیبایی های محسوس آن زیبایی های معقول را به خاطر می آورد. (۴)

شهاب الدین سهروردی شیخ اشراق نیز درباره حقیقت حسن و جمال و عشق و چگونگی پیدایش آنها بیان شیوایی دارد. وی حسن و عشق را دو «برادر خوانده» نامیده است (۵)
وی نیز نظرات خود درباره حقیقت حسن و عشق و چگونگی پدید آمدن آنها را چنین بیان می کند:

ویژگی های هنر و زیبایی برآمده از جمال شناسی

معرفت و طبیعت ذاتی و غایی اشیا و نه بعد عرضی آنها داشته است. به همین دلیل چنانکه نصر (۱۰) می گوید این هنر موزه ای نداشته، چون عرضه و نمایش گری در آن راهی نمی یافته است. و از آنجایی که خداوند مظهر حقیقت و عین سرور و ابتهاج می باشد، پس این زیبایی نیز لازمه اش نوعی بهجت، و انبساط روحی بوده است. از خصوصیات دیگر این هنر آنکه، بر پایه سمبولیسم، رمز و تمثیل بیان شده است. «و همچون سکویی انسان را به مراتب اعلا پرتاب می کرد». «صورت های زیرین همواره به معنایی برین اشارت دارند و این اشارت سازنده موجودیت آنهاست» (۱۱)
این زبان واحد و محدود نبوده و گسترندگی و انتهایش انسان را به حضرت

هنر توأم با معرفت هدف و غایتش نه هنر و زیبایی، بلکه شناخت و قرب به خداوندی بوده که ذاتش منشأ تمام زیبایی هاست. البته این توصیف نباید این توهم را در ما ایجاد کند که هنر برآمده از جمال شناسی - که مقدسش می خوانیم - عاری از احساس و لذت بصری بوده است، بلکه بر عکس این هنر تحسین، شگفتی و اعجاب حسیات را نیز برمی انگیزد ولی در همانجا خاتمه نمی یافته، بلکه آن را وسیله ای برای رسیدن به هدف نهایی قرار می داده است. در جهان برآمده از این هنر تأملات درباره زیبایی و هنر از هم جدا نبود، زیبایی صرفاً معطوف به هنر نمی شد، بلکه متعلق به کل هستی و ملازمتی با وجود،

حق می‌رساند و چنان که تیتوس بورکهارت گفته است رمز فقط یک علامت قراردادی نیست. بلکه مطابق یک قانون هستی صورت نوعی یا رب‌النوع خود را متظاهر می‌سازد (۱۲) سمبل کشف نظام عالی و معنایی حقیقت در نظام دانی است. از این طریق «معنایی که در «حجاب صورت آن هنر عرضه می‌گردید خویشتن را به گونه رمز جلوه‌گر می‌نماید» (۱۳)

صورت این هنر محملی برای شناخت مراتب متعالی وجود بوده و از منبعی ملکوتی ارتزاق می‌کرده و آینه آن صورت حقیقی بوده که خود ماوراء صور می‌باشد. این صورت برای هنر عارضی نبوده بلکه ماهوی و حقیقی بوده و واقعیت آن را تعیین می‌بخشیده است.

چرخ با این اختران نغز خوش زیباستی

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

صورت زیرین اگر بر نردبان معرفت

بر رود بالا هم با اصل خود یکتاستی

میرفندرسی

این صورت چنانکه یونگ (۱۴) معتقد است: با ادراک ناخودآگاه و پیشین انسان و قبل از هبوطش بر زمین جایگزین شده‌اند به همین دلیل دریافت رمز برای انسان مسرورکننده بوده زیرا وی گم‌شده خویش را در آنها می‌یافته است.

در قرآن نیز داریم که و «تلك الامثال نضربها للناس و ما يعقلها الاالعلمون» (۱۵) یعنی ما از این مثال‌ها را می‌زنیم ولی آن عالم است که معنای حقیقی مثال و رمز را در می‌یابد و از معنایی ظاهری به معنایی حقیقی رسوخ می‌کند. اصولاً وحی نیز بر اساس سمبولیسم صادر شده است. بنابراین صورت عالم پایین‌تر در این هنر در واقع رمز مرتبت و حقیقتی برتر بوده است.

کوتاه سخن آنکه در این هنر، علم، فلسفه، دین و سایر معارف بشری در آغوش هم بودند و از درخت تناور شریعت آبشخور داشتند. مدرنیسم سبب جدایی این مفردات و قرار گرفتن هر یک از آنها در حوزه اندیشه مستقلی گردید.

روش‌های هنرمند طالب جمال

تلاش آن هنرمند برای دستیابی به رموز کار توأم با ممارست و نوعی ریاضت بود (۱۷) نوعی سیر و سلوک توأم با «ندانستگی» و «از خود بدرشدگی» و «حضور قلبی» (۱۸) که با اندیشه و تشطت فکری و سنجش منطقی و ذهن حسابگر و چرتکه‌انداز ره‌آور علم و تکنولوژی غرب مدرن بدان راه نتوان برد.

این موهبت با بوالهوسی به دست نمی‌آید. لذت‌گرایان بهره خود را می‌گیرند، اما آنان اسیر زیبایی هستند. در حالی که هنرمندان واقعی رها از آن می‌باشند، زیرا مفهوم زیبایی را فیلسوف مطرح کرده است. نه هنرمند. فیلسوف همیشه خواهان آن بوده که آنچه را که باید گفته شود به روشنی و مستدل بیان کند. در صورتی که هنرمند در تمامی مراحل خلق اثرش به موضوع مورد علاقه‌اش عشق می‌روزیده و اگر چنین نمی‌بود اثرش احساس نمی‌شد او هرگز قصد رسیدن به زیبایی به معنای دقیق زیبایی‌شناسانه را نداشته زیرا داشتن چنین هدفی مانند آن است که کسی که بدون بال قصد پرواز داشته باشد.

مدعی خواست که آید به تماشگاه راز

دست غیب آمد و برسینه نامحرم زد

عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد

برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد

«حافظ»

این هنر «واردات» هنرمند بود و نه «صادرات» او. یعنی هنر در درون هنرمند باقی می‌ماند و به قول کوماراسوامی (۱۹) محصول کار او «مصنوع هنر» (۲۰) نامیده می‌شد. او همچون «نی» بود که «نی‌زننده» در آن می‌نواخت. هنرمند هنر خود را وسیله‌ای برای ابراز وجود و بیان نفس

در گذشته تاریخی ما و نزد هنرمند طالب جمال هنر از اخلاق جدا نبود. ورود به حرفه و فن مشروعتش را از مسائل اعتقادی - اخلاقی می‌گرفت. هنرمند دینی نگرش و دیدگاهی نسبت به ماسوایش (خدا، طبیعت، انسان‌های دیگر و خودش) داشت که پاداش شایستگی بود که از حیات گذشته‌اش به دست آورده بود. پاداشی که بسیاری از انسان‌های خوب و مورخان و مفسران هنر هرگز آن را درک نکرده‌اند. به قول گنون «در هر تمدن سنتی فعالیت بشری به هر صورت که باشد همواره امری اساساً منبعث از اصول شمرده می‌شود و عادی‌ترین اعمال زندگی در این تمدن‌ها همواره چیزی مذهبی در خود دارد.» (۱۶) هنرمند سالک در مرتبتی قرار داشت که از یک طرف با طبیعت و جهان اطرافش در ارتباط بود، کار و ساخت و ساز می‌کرد و به رموز و حقایق پدیده‌ها پی می‌برد و از طرف دیگر با مراتب بالاتر و مالاً با حق تعالی در تماس بود. همین ارتباط دخل و تصرفش را معنادار می‌کرد.

آنجا که هستی به سخن می‌آمد، هنرمند عارف مُدرک سخن آن می‌شد.

نطق آب و نطق خاک و نطق گل

هست محسوس حواس اهل دل

«مولوی»

همان ادراکی که خود را در برابر نامحرمان مستور می‌ساخت

ماسمیعیم و بصیریم و خوشیم

با شما نامحرمان ما خامشیم

«مولوی»

نمی‌دانست زیرا «سخن مهم بود نه گوینده آن» (۲۱) به همین دلیل هنرمند این آثار گمنام می‌ماند. گمنامی که به قول گنون با گمنامی در صنعت جدید که هر کارگر «واحد» به معنای عددی کلمه و عاری از کیفیات خاص است به قسمتی که می‌توان هر «واحد» هم‌ارز دیگر را جایگزین آن کرد، متفاوت می‌باشد (۲۲)

از ویژگی‌های دیگر این هنرمند، عدم وابستگی به مخاطب بود. این ارتباط به صورت غیرتعمدی از طریق قرارگیری در بستر عرفانی و حال و هوای فرهنگی حاکم بر جامعه برقرار می‌شد.

شاعر عارف همان را می‌سرود که موسیقی‌دان زمزمه می‌کرد و خطاط بر سر کلاس ایمان خویش همان را می‌نوشت که معمار از عالم ملکوت در عالم ملک محسوس می‌نمود و به زیباترین بیان در ظرف هنر خویش می‌ریخت و به مشتاقان و مخاطبان که آنان نیز توان چشیدن آن

شهد را داشتند، ارائه می‌نمود. در چنین شرایطی است که هنر بیشترین تأثیر را در ارتقاء معنوی و کمال نفسانی انسان از خود بروز می‌دهند و جزئی از حیات اجتماعی آنها می‌گردد.

این حیات معنوی باعث تجلی شهود، سر سویدا و غیب آدمی - که از عقلانیت وی نیز بالاتر است می‌شد و از آن طریق در راز گل سرخ شناور می‌گردید. آنها کار و هنر خویش را به محک اندیشه نمی‌سنجیدند و هنر خویش را با شعور زیباشناسانه تجزیه و تحلیل نمی‌کردند. همچنان که مولانا به بهترین صورت بیان نموده:

جمله حرفتها یقین از وحی بود

اول وحی لیک عقل آنرا افزود

مبانی فکری و روش‌مدیرانه هنر

در زمان مابی‌تردید بحث جدی درباره هنر بدون دقت نظر در اصول و مبانی مدرنیسم ممکن نیست. مدرنیته مهمان ناخوانده‌ای است که به دلیل تسلط بی‌چون و چرای دستاوردهای آن بهره‌گیری از آنها اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. مدرنیته حقیقت عصر جدید است. در سایه این طرز تفکر بشر مدرن نگرش جدیدی به هستی، عالم و آدم پیدا کرد. برای پی‌بردن به حقیقت مدرنیته باید به سراغ دکارت (۲۳) مؤسس آن رفت و طرحتی که وی برای انسان و هستی در انداخت را دریافت.

دکارت در دوهای زندگی می‌کرد که دو قرن از قرون وسطی را پشت سر گذاشته و ماهیت رنسانس را نیز تجربه کرده بود. تا قبل از رنسانس انسان‌ها با یقینی که به خدا، وحی و تعالیم دینی داشتند به سایر امور یقین پیدا می‌کردند. دومین ضامن حقیقت را در آن دوره باید ضامن طبیعی (تکوینی) خواند. انسان در آن دوران معتقد بود که هنگام اندیشیدن به خدا و سایر مخلوقات ذهن به انوار اشراقی و فطری می‌رسد (۲۴) بنابراین تا قبل از مدرنیسم تفکر ریشه در ایمان دینی داشت. اما دکارت با شک کردن در همه چیز سعی داشت نشان دهد که انسان مستقل از یقین ایمان و صرفاً با مساعی خویش خواهد توانست به موجودیت انسانی خویش در میان سایر موجودات یقین پیدا کند. در اینجا نیز همان فکر اصلی یقین به رستگاری (که در قرون وسطی بود) اتخاذ شد ولی با این فرق که نه این رستگاری ابدی بود و نه این رحمت و سعادت (مورد نظر) اخروی (۲۵)

در این تفسیر جدید، انسان مقامی تازه یافت. انسان مدرن که برخلاف گذشته به خویشتن پناه برد، مبدل به سوژه (۲۶) گردید.

مقارن با آن همه موجودات از جمله طبیعت، تاریخ، هنر و حتی خدا ابژه (۲۷) این سوژه شدند.

این تفاسیر دقیقاً مغایر با گذشته بود. چون تا قبل از آن Subject به کلیه موجودات عینی و خارجی و Object به ذهنیات اطلاق می‌شد. ولی از آنجایی که دکارت تنها موجود یقینی و عینی را انسان یافت و همه موجودات را از آن لحاظ که به او قائمند معتبر دانست لذا وجودشان در حکم باز نمود یا ابژه این «من متفکر» شد. و از وجود خارجی مستقل، ساقط و نمایش ذهنی و متعلق شناخت انسان بودن آنها باعث اعتبارشان گردید. با تفسیرهای دقیق‌تر کانت (۲۸) از موضوع، معانی این لغات نسبت به قبل معکوس شد Subjective معنای ذهنی و Objective معنای عینی یافت. به قول هایدگر تغییر در این معنا به دلیل تغییر در معنای انسان، وجود و موجودات در دوران جدید بوده است. با تفاسیری که رفت عصر جدید را عصر خود بنیادی انسان یا سوپژکتیویسم (۲۹) نامیده‌اند. کانت این اصل را تحکیم بخشید و حدود و ثغورش را مشخص کرد.

سوپژکتیویته ماهیت مدرنیته است. مظاهر عمده عصر جدید مثل علم، تکنولوژی و هنر همه از عوارض این دیدگاه می‌باشند. وجه مشترک تمامی این مظاهر این است که در آنها ماسوای انسان که اینک ابژه و باز نمود شده است نیازی به نظاره‌گری دارد که قبلاً سوژه‌گی انسان آن را مشخص کرده بود. در این تفکر «اثر هنری و [معیارهای زیباشناسانه] صرفاً ابژه احوال سوپژکتیو انسان می‌شود، و در نتیجه هنر را شرح و بیانی از حیات نفسانی می‌انگارند» (۳۰) و وجه معنوی و عرفانی هنر به محاق می‌رود.

همگانی، که چون غایتی بی‌هدف باشد) انقلابی کپرنیکی در مبادی فکر بشر ایجاد کرد. حکم او که داوری ذوقی بر آن نام نهاد به حس لذت یا عدم لذت سوژه مربوط شد. به نظر او هنگامی که چیزی را زیبا می‌نامیم حکمی می‌دهیم متفاوت از احکام منطقی، مفهومی و عقلانی. در این میسر مفاهیمی چون سلیقه، خلاقیت و نبوغ محوریت پیدا کرد و وارد مباحث زیبایی‌شناسی شد. این تحول سبب شد که بومگارتن نام کتاب معروف خود را استتیکا (۳۵) بگذارد.

کلمه استتیک در لغت به معنای حس و آنچه به حواس ما یعنی وجه «فروتر معرفت» برمی‌گردد، می‌باشد. بومگارتن استتیک را مطالعه و تحقیق در حالات احساسی انسان نسبت به موجود زیبا از آن جهت که متعلق حواس انسان است معنا کرد. در این تفسیر خود اثر هنری از آنجایی که برانگیخته از عواطف خاصی است، لذا احساسات دیگران را نیز برمی‌انگیزد (۳۶) در صورتی که در جمال‌شناسی، زیبایی‌بودن درخشش کامل حقیقت و دارای غایتی بود که ربطی به احساس انسان نداشت. هنر از امر هنری سرچشمه نمی‌گرفت، زیبایی متعلق به کل هستی بود و هنر یکی از مصادیق زیبایی به شمار می‌رفت.

در قلمرو هنر و زیبایی معرفت‌شناختی جدید، حوزه تازه‌ای در علوم انسانی بوجود آورد. این حوزه به تعبیر بومگارتن (۳۱) آلمانی در سال ۱۷۲۵ زیبایی‌شناسی (۳۲) نام گرفت. وی با قراردادن احساسات در پیشگاه خرد، هنر را از فلسفه عقلی جدا ساخت (۳۳) و کارکرد معرفتی زیبایی‌شناسی را عبارت از ترجمه و برگردان امور مبهم محسوس و متنوع به تصویر و انگاره ادراکی روشن و متمایزی دانست.

این حوزه در دوره‌های پیش و در سرزمین‌های شرقی نمی‌توانست بوجود آید. زیرا نه مبانی نظری آن وجود داشت و نه به آن نیازی بود.

با بسط تفکر دکارتی کوگنیو (۳۴) تأمل در مورد هنر و زیبایی بطور خاص با احساس آدمی در مورد پدیده‌های زیبا مناسبت یافت، شکافی را که سوپژکتیویسم بین انسان و عالم هستی ایجاد کرد سبب گردید موجود بر حسب سوژه تفسیر شود نه چنان که هست.

در این وادی بحث درباره هنر به احوال ذهنی و حسی انسان تنزل یافت. کانت در سه کتاب نقد خود مباحث زیبایی، اخلاق، حقیقت و هستی را از یکدیگر جدا می‌کند تعریفی که وی بر زیبایی بنیاد نهاد (زیبا آن است که لذتی بیافریند رها از بهره و سود، بی‌مفهوم، و

ویژگی‌های هنر زیباشناسانه

می‌شود. از آن زمان به بعد پرسش از راه، روش و سبک ارائه کار مطرح می‌شود که ماحصل آن پیدایش ایسم‌ها و سبک‌های گوناگون در وادی هنر می‌باشد. در دوران‌های گذشته نقاشی دو هنرمند از یک موضوع خاص شباهت زیادی با هم داشت. در صورتی که دوران مدرن به دلیل تغییر در انگاره‌ها و برداشت‌ها، نقاشی دو هنرمند از موضوعی واحد ممکن است کاملاً با هم متفاوت باشد.

آنچه پیشتر واقعیتی خارجی و موردی قطعی و حتمی فرض می‌شد برای هنر مدرن چیزی قراردادی و غیرقطعی می‌نمود. کلیتی که در گذشته محترم شمرده می‌شد با تکیه بر علوم تجربی و طبیعی و روش استقراء در پوزیتیویسم، توسط هنرمند مدرن پاره پاره می‌گردید و هر یک از اجزاء آن سان که به نظرش درست می‌آمد تصویر می‌شد. (تصویر ۲)

زبان، شعر و هنر مدرن در همان محدوده نثر باقی ماند و خود را به کارکرد ارتباطی تقلیل داد. راززادی در، دستور کار هنرمندان مدرن قرار گرفت چرا که همگان باید مقصود یکدیگر را

زیبایی‌شناسی محمل خود را در هنر مدرن یافت. هنری که امکان هرگونه نفی را فراهم آورد. «مدرنیسم به معنای ساده یک دگرگونی هنری نبود، بلکه انقلابی در بنیان بیان حسی و زیبایی‌شناسانه بود.» (۳۷) مدرنیسم نشان داد که به هیچ‌رو هنر جدید را از راه جمال‌شناسی دینی نمی‌توان دریافت. در حوزه معرفتی جدید ضمن تأکید بر حسیات، زیبایی غایتی «درون بود» و فاقد فرجام بیرونی معرفی شد.

«نخستین جنبه تازه‌ای که از دیدگاه فلسفی مهم‌ترین هم هست، برداشتی جدید است از واقعیت، برداشتی که یکسر با ادراک زیبایی‌شناسانه کهن تفاوت دارد و درست به دلیل همین برداشت تازه از واقعیت است که هنر مدرن بیانگر نیست (تصویر ۱). یعنی نکته مرکزی در آن بیان واقعیتی در دنیای برون یا حس و عاطفه و هیجان در روح هنرمند نیست. چون هنر مدرن بیانگر نیست مقلد واقعیت هم نیست.» (۳۸)

در هنر مدرن نوع بیان و ارائه کار مهم جلوه می‌کند. جنبه نمادین و نمایشی هنر سبب بردن هنر به موزه و نمایشگاه



تصویر ۲، روبرد لوئی،
برج ایفل، ۱۹۱۰،
دگرگونی در بنیاد بیان
حسی یا
زیبایی‌شناسانه،
(اقتباس از: پیشین)



تصویر ۱، ژو. آن‌گری،
چهرهٔ پیکاسو، ۱۹۱۲،
برداشتی جدید از
واقعیت
(اقتباس از: مزینی،
منوچهر؛ از زمان و
معماری، تهران: مرکز
مطالعات و تحقیقات
شهرسازی و معماری
ایران، ۱۳۷۶)

عنوان وظیفه و تکلیفی الهی تلقی می‌کردند که در سایهٔ تہذیب نفس و «از خود به در شدگی» به نوعی کشف و شهود رسیده و الهام در آنها بلافاصله به بیان شاعرانه مبدل می‌گشت. بیانی که از نثر صریح، روشن و خالی از ابهام و استعارهٔ هنر مدرن در آن خبری نبود.

به سادگی درک کنند. معماری مدرن نیز آشکارا گرایش به سادگی و تجریدگرایی داشت، و اصل بنیادین آن به پیروی از ماشینیسم، کارایی و سودمندی هر جزء بود. از ویژگی‌های دیگر این هنر، خودآگاهی هنرمند نسبت به کارش بود (۳۹). در دوران قبل هنرمند تا به این حد ویژگی‌ها و جنبه‌های گوناگون کار خود آگاه نبود. در آن دوران هنر را به

نسبت هنر و زیبایی با آشکارگی راز هستی

– نشان دادن حقیقت» معنی می‌کند. به عقیدهٔ هیدگر زیبایی‌شناسی یعنی رویکرد مدرن به هنر، توانایی کشف این نکته‌ها را ندارد.

هیدگر دیدگاه خود را دربارهٔ هنر و زیبایی به دوران یونان باستان رجعت می‌دهد در آن زمان که هنرگونه‌ای از فن و تخرنه techné بود و وجهی از آگاهی و شناخت در معنای رویت و حضور داشت. اهل تخرنه آشکارگری و نامستوری را در می‌یافت و با راز هستی آشنا می‌شد. بنابراین در آن دوران دانایی در پرتو انکشاف و پرده برگرفتن از حقیقت وجودی پدیده‌ها متجلی می‌شد. از نظر آنها وجود که مظهر آن موجود بود با حقیقت aletheia، دانایی و زیبایی پیوند داشت و «هنرمند با بکارگیری صنعت لازم، نکته‌ای را طرح و مکشوف می‌کرد و از وجهی از حقیقت پرده برمی‌داشت» (۴۲) پس از این جهت کسی که خانه‌ای را می‌ساخت یا کوزه‌گری که کوزه‌ای را درست می‌کرد در حقیقت پرده‌ای را از موجود برمی‌گرفت و آنچه در این ساختن (poiesis) مهم بود، نه تولید، بلکه کشف و ظهور بود. هنر در این معنا واجد گستره‌ای بس پهناور می‌شد و سرچشمهٔ اثر و هنرمند محسوب می‌گردید. زیبایی‌شناختی محصول روزگار مدرن، هنر را از تاریخ گذشتهٔ خود جدا کرد. هیدگر، هنر غیر زیبایی‌شناسانه را «هنر بزرگ» نامید و به نظر او مدرنیته با مرگ «هنر بزرگ» زاده شد. به عقیدهٔ وی از آن دوران به بعد جز در مواردی سخت کمیاب که هنرمند موفق به کشف راز هستی می‌شد، در سایر موارد هنر بزرگ مرده بود.

ذهن مداری متافیزیکی که باعث تقلیل وجود به ابژه و بدنال آن تنزل انسان به سوژه شد، ما را از وجود واقعی و حقیقت آن دور کرد. راه گریز از این بن‌بست خارج شدن از چارچوب آن است.

دوری از زیبایی‌شناسی به معنی مردود دانستن احساس نمی‌باشد چه آن یکی از ابزار شناخت بشری می‌باشد، ولی تنها وسیله نیست. جایگاه والای هنر که همان انکشاف حقیقت می‌باشد ابزار شناخت درخور خود را می‌طلبد (۴۰) زیبایی‌شناسی از آنجایی که همه چیز را به ادراک حسی تقلیل می‌دهد اثر را نه آن سان که در گوهر خود هست بلکه در تأثیری که بر حس می‌گذارد در نظر می‌آورد.

همین امر سبب می‌شود حقیقت وجود که اثر هنری باید نمایانگر آن باشد مد نظر قرار نگیرد. مارتین هیدگر از بزرگترین منتقدان زیبایی‌شناختی مدرن در کتاب «سراغاز کار هنری» (۴۱) مثال کفش را می‌آورد. وی می‌گوید هر کفشی از مواد و مصالح خاصی ساخته شده و ویژگی‌های صورتی دارد که براساس کارکردش شکل گرفته است. ولی ما در تابلوی معروف ون‌گوگ به نام کفش زن روستایی با ندای زن روستایی آشنا می‌شویم. این کفش خستگی گام‌های کارزن، گردِ گذرگاه عبوری وی، نم‌های محل، طنین ندای خاموش زمین، عالم زن روستایی و حقیقت آن را بر ملا می‌سازد. بنابراین این اثر به ما نشان می‌دهد که کفش‌ها در حقیقت چه هستند، خود کفش‌ها، آن سان که در خود وجود دارند را به نمایش می‌گذارد. و بر همین اساس هنر را «خود را – در – کار

نتیجه‌گیری

ادراک‌کنند و طالب باشد. انگاره افلاطونی «زیبایی تجلی حقیقت است» نیز به همین نکته اشاره دارد.

برای ادراک جمال و زیبایی باید نفس خود را زیبا کرد، بنابراین اولین قدم تزکیه نفس و آماده‌سازی محل جهت حمل آر، ودیعه الهی است. آنگاه «نمود با بود» با در نظر گرفتن غایت متعالی آن و بهره‌گیری از مجموعه راه‌های در اختیار قرار داده شده شناخت (احساس، تعقل و خیال)، عشقی در انسان ایجاد می‌کند. که وی را موفق به گشودن قفل راز حقیقت و زیبایی‌های هستی خواهد کرد. بدینوسیله خواهیم توانست هنر و زیبایی را به تمامی جراتب زندگی خویش کشانده و ضمن رهایی از روزمرگی و در غلتیدن در ورطه حسیات راه گم‌گشته خویش را دوباره باز بیابیم. انشاءالله.

اگر این بررسی در ری عصر سلجوقی، اصفهان صفوی یا در پاریس و ایتالای قرون وسطی صورت می‌گرفت الفاظی همچون «جمال» یا «زیبایی» نیازی به تعریف نمی‌داشت. زیرا اصول حاکم بر همه وجه زندگی تمدن‌های مورد بحث اسلامی و مسیحی، چنان قوی و منسجم بود که باعث می‌شد هیچ قلمرو و فعالیت هنری و فکری بیرون از این اصول و کاربردهای آنها قرار نگیرد. شناخت جمال و زیبایی نوع خاصی از فعالیت که نوع خاصی از انسان‌ها به آن بپردازند نبود. صرف سؤال از جمال و زیبایی به دلیل دور ماندن ما از آن وادی می‌باشد.

مجموعه‌ای از آیات و احادیث دینی متضمن این معنی است که انسان نمی‌تواند به ادراک حقیقت دست یابد بی آنکه در عین حال قادر باشد زیبایی را در همه شکوه نامتناهی خود و فقط در حقیقت وجود،

پی‌نوشت‌ها

- (۱) آوینی، سیدمرتضی؛ مبانی هنر معنوی (مجموعه مقالات ۱)؛ حوزه هنری، ۱۳۷۶.
- (۲) انصاری، عبدالرحمان بن محمد؛ «مشارق انوار القوب و مفاتیح اسرار الغیوب»؛ به تحقیق هریتر؛ ترجمه قاسم انصاری، تهران: انتشارات طهوری، چاپ اول ۱۳۷۹، صص ۳۷-۳۵.
- (۳) Plotinus (۲۰۴-۲۷۰)
- (۴) فلوطین، دوره آثار، ترجمه م. ح. لطفی، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۶.
- (۵) سهروردی، شهاب‌الدین یحیی، مجموعه مصنفات شیخ اشراق، «فی حقیقه‌العشق یا مونس العشاق»، ج ۳، به تصحیح سیدحسین نصر، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۵۵، ص ۲۶۹.
- (۶) پیشین، ص ۲۶۸-۲۶۹.
- (۷) اشاره به حدیث: ان‌الله خلق آدم علی صورته.
- (۸) سوره بقره آیه ۳۱: و علم ادم الاسماء كلها.
- (۹) واژه Poiesis یونانی می‌باشد که از تبار اصطلاح Poetique است که به مفهوم ساختن و هرگونه، ایجاد، آفرینش، گرد هم آوردن و شکل دادن به اجزاء بوده است. برای یونانیان میان ساختن و آفرینش هنری هیچ تفاوتی وجود نداشته است. البته آفرینش هنری در آن عهد به مکاشفه در امر نهانی و عالم دیگر معطوف بوده است. به مدد این قوه، هنرمند با نیروهای قدسی پیوند یافته و از دهلین این نیروهای اسرارآمیز، به کشف راز هستی نائل می‌شد. (احمدی، بابک؛ حقیقت زیبایی (درسهای فلسفه هنر)، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۴، ص ۲۶.
- (۱۰) نصر، سید حسین، معرفت و معنویت، ترجمه انشاءالله رحمتی، تهران: دفتر پژوهشی و نشر سهروردی، ۱۳۸۰، ص ۴۲۶.
- (۱۱) ندیمی، هادی، «حقیقت نقش»؛ مجموعه مقالات دومین کنگره تاریخ معماری و شهرسازی ایران، جلد دوم، تهران، سازمان میراث فرهنگی، ۱۳۷۸، ص ۳۷۵.
- (۱۲) بورکهارت، تیتوس؛ «مدخلی بر اصول و روش هنر دینی». مجموعه مقالات میبانی هنر معنوی با تهران، دفتر مطالعات دینی هنر، ۱۳۷۶، ص ۸۱.
- (۱۳) ندیمی، هادی، «حقیقت نقش»، ص ۳۷۵.
- (۱۴) یونگ، کارل گوستاو؛ انسان و سمبله‌ایش، ترجمه حسن اکبریان طبری، تهران: یاسمن ۱۳۷۶.
- (۱۵) سوره عنکبوت، آیه ۴۳.
- (۱۶) گنون رنه؛ سطره کمیت و علائم آخرالزمان، ترجمه علیمحمد کاردان، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۵، ص ۶۵.
- (۱۷) نگاه کنید به: ندیمی، هادی؛ آیین جوانمردان و طریقت معماران (سیری در فتوت نامه‌های معماران و بنایان) و حرف و ابسته، مجموعه مقالات، کنگره تاریخ معماری و شهرسازی ایران، جلد دوم، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور، ۱۳۷۴، ص ۴۷۳-۴۴۸.
- (۱۸) نگاه کنید به: هریگل، اویگن؛ ذن در هنر کمان‌گیری، برگردان ع. پاشایی، تهران: فراوان، ۱۳۷۷.
- (۱۹) Coomaraswamy A.K
- (۲۰)

Coomaraswamy A.K.: The Nature of Medieval Art, In: Christian and Oriental Philosophy of Art, New York: Dover Publications 1956. P.111

- (۲۱) ibid. p.113
- (۲۲) گنون، رنه پیشین، ص ۷۶.
- (۲۳) Rene Descartes (۱۶۵۰-۱۵۹۶)
- (۲۴) مهم‌ترین نظریه معرفتی در قرون وسطی نظریه اشراق است که به گفته ژیلسون تقریباً مورد قبول همه متفکران آن دوره بود، ولی در کیفیت آن اختلاف نظر داشتند. (ژیلسون، اتین؛ عقل و وحی در قرون وسطی ترجمه شهرام پازوکی، تهران: انتشارات گروس، ۱۳۷۸).
- (۲۵) پازوکی، شهرام؛ «دکارت و مدرنیته» فصلنامه فلسفه، سال اول، شماره اول، پاییز ۱۳۷۹، ص ۱۷۴.
- (۲۶) Subject
- (۲۷) Object
- (۲۸) Immanuel Kant.
- (۲۹) Subjectivism
- (۳۰) Heidegger, Martin, Age of World Picture, "The Question Concerning Technology, translated by W. Lovitt, (1977), p. 116.

- (۳۱) A. G. Baumgarten
- (۳۲) Aesthetics
- (۳۳) ضمیران، محمد، جستارهایی پدیدارشناسانه درباره هنر و زیبایی، تهران: نشر کانون، ۱۳۷۷، ص ۲۱۱.
- (۳۴) برگرفته از جمله معروف دکارت *Cogito ergo sum*. من می‌اندیشم پس هستم.
- (۳۵) Aesthetica
- (۳۶) تولستوی، لئون؛ هنر چیست؟ ترجمه کاوه دهگان، تهران: امیرکبیر، ۲۵۳۶ (۱۳۵۶) ص ۵۵.
- (۳۷) احمدی، بابک؛ حقیقت و زیبایی (درسهای فلسفه هنر). تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۴، ص ۳۷.
- (۳۸) پیشین، ص ۳۷.
- (۳۹) پیشین، ص ۴۳.
- (۴۰) ملاصدرا ادراک شناختی را شامل ادراک حسی، خیالی و عقلی برمی‌شمرد. به عقیده او تأثیرگذاری اشیاء بر روی حواس ما فقط نیمه راه ادراک است و محصول مادی این حواس، ادراک ما را نمی‌سازد. برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به: اسفار، ج ۲، ص ۸۰.
- (۴۱) هیدگر، مارتین؛ سرآغاز کار هنری، ترجمه پرویز ضیاء شهابی. تهران: نشر هرمس، ۱۳۷۹، ص ۱۸.
- (۴۲) حجت، مهدی؛ «ملاحظات در تعریف هنر» مجله رواق، شماره ۴، پاییز و زمستان ۱۳۷۸، ص ۲۲.

منابع و مأخذ:

- آوینی، سیدمرتضی، مبانی هنر معنوی (مجموعه مقالات ۱) تهران: حوزه هنری، ۱۳۷۶.
- احمدی، بابک؛ حقیقت و زیبایی (درسهای فلسفه هنر)، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۴.
- انصاری، عبدالرحمان بن محمد، «مشارق انوارالقلوب و مفاتیح اسرارالغیوب»، به تحقیق هریتر، ترجمه قاسم انصاری، تهران: طهوری، چاپ اول، ۱۳۷۵.
- بورکهارت، تیتوس با «مدخلی بر اصول و روش هنر دینی»، مجموعه مقالات مبانی هنر معنوی، تهران: دفتر مطالعات دینی هنر، ۱۳۷۶.
- پازوکی، شهرام؛ «دکارت و مدرنیته»، فصلنامه فلسفه، سال اول، شماره اول، پاییز ۱۳۷۹.
- تولستوی، لئون، هنر چیست؟ ترجمه کاوه دهگان، تهران: امیرکبیر، ۲۵۳۶ (۱۳۵۶).
- حجت، مهدی؛ «ملاحظات در تعریف هنر»؛ مجله رواق، شماره ۴، پاییز و زمستان ۱۳۷۸.
- ضمیران، محمد؛ «جستارهایی پدیدارشناسانه درباره هنر و زیبایی»، تهران: نشر کانون، ۱۳۷۷.
- ژیلسون، اتین؛ عقل و وحی در قرون وسطی؛ ترجمه شهرام پازوکی، تهران: انتشارات گروس، ۱۳۷۸.
- فلوطين: دوره آثار، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۶.
- گنون، رنه؛ سیطره کمیت و علائم آخرالزمان، ترجمه علیمحمد کاردان، تهران: انتشارات مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۵۶.
- سهروردی، شهاب‌الدین حبیبی، مجموعه مصنفات شیخ اشراق: «فی حقیقه العشق یا مونس العشاق» ج ۲، به تصحیح سیدحسین نصر، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۵۵.
- صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم، الاسفار الاربعه، ج ۳، نگارش جواد مصلح، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۲.
- مزینی، منوچهر، از زمان و معماری؛ تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات شهرسازی و معماری ایران، ۱۳۷۶.
- ندیمی، هادی؛ «حقیقت نقش»؛ مجموعه مقالات دومین کنگره تاریخ معماری و شهرسازی ایران، جلد دوم تهران، سازمان میراث فرهنگی کشور، ۱۳۷۸.
- ندیمی، هادی؛ آئین جوانمردان و طریقت معماران (سیری در فتوت نامه‌های معماران و بنایان حرف وابسته) و مجموعه مقالات کنگره تاریخ معماری و شهرسازی ایران، جلد دوم، تهران، سازمان میراث فرهنگی کشور، ۱۳۷۸.
- نصر، سیدحسین؛ معرفت و معنویت، ترجمه انشالله رحمتی، تهران: دفتر پژوهش و نشر سهروردی، ۱۳۸۰.
- هریگل، اویگن؛ زن در هنر کمان‌گیری، ترجمه ع‌پاشایی، تهران: فراروان، ۱۳۷۷.
- هیدگر، مارتین؛ سرآغاز کار هنری، ترجمه پرویز ضیاء شهابی، تهران: نشر هرمس، ۱۳۷۹.

Coomaraswamy, A.K; The Nature of Medieval Art, In: Christian and Oriental Philosophy of Art, New York; Dover Publications 1956. p.111.

Heidegger, Martin; Age of World Picture, "The Question Concerning Technology, Translated by W. Lovitt, 1977, p. 116.